

از الان به
بعد...

.. شوتو رو از
باقی بچه ها
جدا میکنیم

MY HERO
ACADEMIA

روش اشتباهی برای خاموش کردن آتش، پارت دوم

سره کار انقدر سرم
شلوغه نمیتونم بیست
چهارای چشمم بهش
باشه...

... واسه همین
چند نفری رو
برای کمک
استخدام کردم

ولی تو چشم از
تویا برندار

تویا فقط میخواد
که تو بهش نگاه
کنی. میخواد بهش
بها بدی. همش
همینه.

تنها چیزی که میتونم
بهش نشون بدم... دنیای
قهرمان ها هست

مترجم و مدیر
A12ms



کلینر
Sakasea



تایپیست
Pardis



کلینر
Mahdi





پنج سال بعد





پسر آخر
شوتو (۵)



☆ تباری



خواهر و برادرت به
یه دنیا دیگه از تو
تعلق دارن

نگاه شون
نکن شوتو



فقط همین یه بار، تورو
خدا؟ بزا برم با تو یا و بقیه
بازی کنم!



نه. وقتشه روی
ظرفیت نیروه
خروجیت کار
کنیم

منظورم اینه
که، آره اون یه
بار تمش تقصیر
من بود!

شوتو
کوچولو هیچ
کار اشتباهی
نکرده...

ولی شب تقصیر
بابا قدم گذاشت!

هی مارو سگ
محل میکنه چون
ما و اسش پروژه
قای شکست
خورده ایم؟

رو مخه مگه نه؟
یعنی دوره مدرن تیرو
قا قمه اشون همین؟
هی بچه قایی میارن
که حتی بهشون نیاز
ندارن؟

هی چرا هرچند وقت
یه بار نمیری مخ
اونه-چان رو گاز
بگیری؟

تو قدم داری
بقدم میگی
دقتم رو ببندم
ناتسووو؟! آره؟

دارم با تو حرف
میزنم چون تو تنها
کسی هستی که
درکم میکنی!

موافقی، مگه نه؟
زن قای این خونه یه
جفت آدمق بدرد
نخورن!



من نیازی به
دوست ندارم!

اصلا دنیا هامون
بهم نمیخوره!

چرا هیچ وقت
با همکلاسی
هات وقت
نمیگذرونی؟

صبر
کن. دوباره
میخواهی
یواشکی بری
اون کوه،
مگه نه؟



تویا...

اصلا واقعا
دلت میخواد
یه هیرو
بشی؟



به عنوان مامانت...
بنظرم به خاطر
جایگاه بابات داری به
خودت فشار میاری،
اینجوری فقط عذاب
میکشی...

تویا... خیلی راه
های مختلفی برای
زندگی کردن
هست. بی نهایت
راه حل داری

تلاش کن فرا تر از
بابات رو نگاه کنی! ببین
چه چیز هایی اون
بیرون منتظر تن!

اگه این کار رو
بکنی، مطمئنم به
اون کسی که واقعا
دوست داری باشی
تبدیل میشی...



تو اصلاً پیزی
خالیت هست
مامان؟

سفرانی ست رو
از کجا در آوردی؟
کتاب راهنما
والدین؟!

>>رمور<<

مامان بزرگ
اینا میروم و
میروم خیلی
فقر بهون...

...واسه
همین
هم تو رو
فروختن

تو انتقابی
نداشتی



منم واسه همین
بدنیا اومدم، نه؟!!



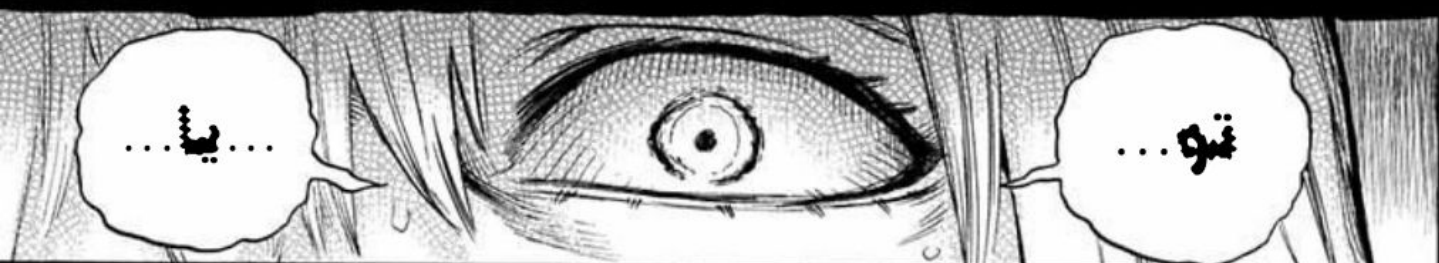
تو...!



... تقصیر تو
هم هست،
مامان

اینا...

آتش... خاموش نمیشد



ای...

تو...

زمستون ۱۳ سالگی توپا



تویا از لحاظ جسمی همیشه یکم کوچیک بود چند روزی زودتر از
روژه موعد بدنیا اومد اما عاقبت، جهش رشدی پیدا کرد



در راستای اون تغییرات فیزیکی، آتیش تویا...



... از قرمز به آبی تغییر کرد





لعنتی!
دوباره؟!!



نه، صبر کن!
کاره که الان
می‌تونم بکنم خیلی
باحاله!

باید بیا
بینیم!



سوخنگی های جدید!
اونم جایی که بتونه
قایم بشون کنه! داشته
از عمد اینجوری تمرین
میکرده!



حتی شاید یه
روزی از آلمایت
قدم جلو بزنم! اون
موقع دیگه باید
بیشتر بهم بنگ
بدی، بابا!

حتی ممکنه
قدیم روزها
در خدمت شو تو خفن
باشم!



مطمئنم
که می‌کنی!

بالاخره به
بدنییا آوردن
من افتخار
می‌کنی!



WAHHH

اااااااااا

چرا جلوش رو نگرفتی؟!

لعنتی، فقط یه کار ازت خواستم بکنی!!

ها، ری؟!



برو بیرون شو تو! به تو هیچ ربطی نداره!!



WAHH
اااااااااا

مامانی رو اندیشت نمکن!

تمومش کن! به مامانی بی اندیشی نمکن!

اااااااااا
WAHHH



نمی... تو نم جلوش رو بگیرم



آره، من خیلی انتخایی نداشتم ولی انتخایم رو کردم و توی اون مسیر با خواسته خودم قدم برداشتم

امیدوار بودم که هرچی هم بشه باز در نهایت میتونی لبخند بزنی، اما...



تو اصلا چیزی حاییت هست مامان؟





و توهم...
نرفتی دنبالش



بسه دیگه
انقدر گریه
نکن! اشک نه
لعنتی...



فکر میکردم اگه برم
فقط زیره شعله اش رو
بیشتر میکنم...

نه، این
نبودش...



لعنتی...



واقعیت اینه
که، هیچ ایده
ای نداشتم اگه
میرفتم...

... باید چی
بهش میگفتم



بابا...

FWOOM



منم...

...
نمیدونستم



فقط اگه اون
روز تسلیم
میشدم...



تنها چیزی که
بهم یاد داد
...
این بود که
چجوری شعله ام رو
قوی تر کنم



پسر، چه
داغ بود

خب،
بیابون ها
همین
دیگه

آآآع!

آآع!

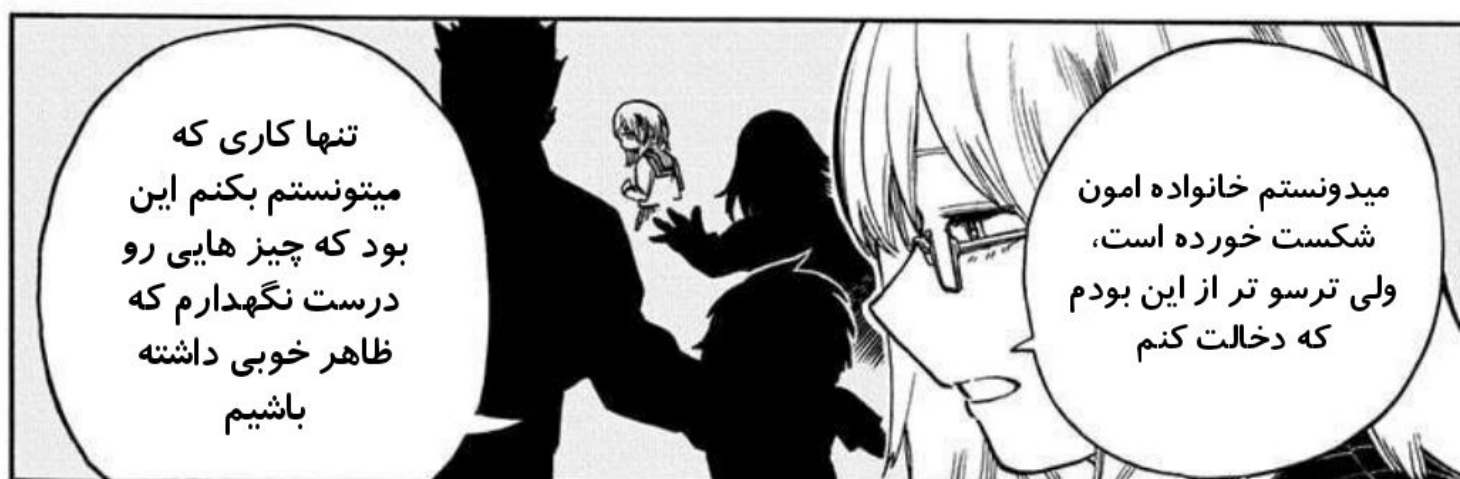
آتیشم رو...
نمیتونم
جلوشون رو
بگیرم!!



ولی سره
اینکه
کشتن ه
تویا...
... حس میکردم
دیگه هیچ راه
برگشتی نیست، واسه
همین همه انرژی رو
روی شوتو خالی
کردم... در ازای هر
چیز دیگه ای



وقتی تویا از بین مومن
رفت، تو بدتر و بدتر
شدی، تا جایی که
دیگه نمیتونستم قیافه
ات رو تحمل کنم
انقدر حالم بد
شد، که حتی تورو
توی چهره بچه
ها میدیدم



میتونستم بکنم این
بود که چیز هایی رو
درست نگهدارم که
ظاهر خوبی داشته
باشیم

میدونستم خانواده امون
شکست خورده است،
ولی ترسو تر از این بودم
که دخالت کنم



ریشه همه
اینا از تو ه.
ولی...

تو کسی
بودی که همه
اینارو شروع
کردی

... "دابی" هیچ وقت
بوجود نمی اومد، و
میتونستم تو این سال
ها با شوتو از چند کاسه
سوبا لذت ببریم

ولی شاید اگه تو
روت وایمیسادم و
مجبورت میکردم که
باهاش دو کلوم جدی
حرف بزنی...



تو واقعا... همون
زنی هستی که من
باهاش ازدواج
کردم؟

...

تو تنها کسی
نیستی که مسئول
این شرایط ه

یکی از بچه
هامون... کسی
که از ما خیلی
بیشتر زجر
کشیده...

اما بر خلاف
اینکه کاملاً حق
داره از من متنفر
باشه، من رو
دوباره "مامان"
صدا میکنه

ممکنه قلبت
شکسته باشه، ولی
ما اینجایم که
تورو روی پات
برگردونیم
تو هیچ
انتخابی
جز مبارزه
با دابی
نداری

و حالا، همه
ما موظفیم
که مسئولیت
اتفاق بعدی
که می افته
رو به عهدا
بگیریم



و حالا، اون کسی
هست که مارو
نجات میده

توی یو ای
دوست پیدا
کرده



...
قهرمان ه
خانواده ما
هست

شوتو...

سرفه کردن
من... قبل از
اینکه پیام تورو
بینیم با مامان
حرف زدم

فکر میکردم...
این مبارزه تو
نیست که
توش مبارزه
کنی...

... و من کسی ام
که میتونه از
پسش بر بیاد!
ولی اشتباه
میکردم

هروقت غصه
خوردن ت
تموم شد، عقب
وایسا

چون ما
همگی با هم
باید جلوی
تویا رو
بگیریم

